

سفرنامهٔ ایران

مهوش اسدی خمami (مراکش)

عنوان را از ناصر خسرو قبادیانی اقتباس نموده‌ام زیرا که منظورم را هدفی و قصدی معنوی می‌دیدم، چه اگر ناصر خسرو به داعیهٔ مذهب اسماعیلی راه سفر در پیش گرفت و سفرنامه نوشت، مطلوب سفر من آموختن چگونگی آموزش زبانی بود که گوهر افکار عالی اسلامی را در صدف ادبیات خویش نهفته دارد. و سفرنامه‌ام سَفَرِ یادی است از شرکت در گردهمایی استادان زبان فارسی در میهن زبان و جهت اعتلای آن که در دی ماه هزار و سیصد و هفتاد و چهار برگزار شد.

یقین دارم که تنها زنی نیستم که به سفرنامه‌نویسی پرداخته‌ام، نام‌های یکی دو خانم فرنگی را در حافظه دارم، از جمله به یاد می‌آورم که سالها پیش در یکی از ماهنامه‌های ادبی ایران برگی چند از سفرنامهٔ خانمی فرانسوی خواندم که به عنوان مربی زبان جهت فرزندان عباس میرزا قاجار دعوت شده بود و یادداشت‌هایی راجع به ماجراهای اقامتش در ایران آن عصر نوشته بود. اما آیا از خانم‌های مسلمان، از ایرانیان و عرب، کسی به این نوع نویسندگی دست یازیده باشد یا نه؟ اطلاعی ندارم. سفرنامه‌ام در نوع خود شاید شگفتی برانگیزد، زیرا که چون مهیار دیلمی - شاعر ایرانی عرب زبان - سواد نژادی را با دین نبی عربی جمع کرده و به آن مفتخرم، ولی به زبان مادری خود و ادب آن نیز عشق می‌ورزم.

گمان ندارم کسی باشد که شماره‌های مجلهٔ یغما به دستش رسیده باشد، و «از پاریز تا

پاریس» و دیگر سفرنامه‌های استاد باستانی پاریزی را نخوانده باشد، یا به یادداشت‌های متنوع دیگر استادان معاصر ایران نگاهی نیفکنده باشد، چه در این صورت لذت مطالعه ادبیات فارسی امروزه را درک نکرده است.

دکتر استعلامی می‌گوید: «قسمت عمده سفرنامه‌ها زبان است، ادبیات نیست مگر در عبارات آنها... و ادبیات گزارش روزنامه زبان است» («آموزش زبان و...»، رشد آموزش ادب فارسی). بنابراین باید سفرنامه‌ها را از شمار آثار ادبی دانست، و جزو ادبیات شمرده، چه زبان آنها نشانگر فرهنگ و هنر نویسنده مسافر و گزارشگر عوامل تأثیر و تأثر اوست، همچنان که نشانگر نگرانی خاطر یا خوشی وی از رویدادهایی است که در جریان مسافرت او جلب نظرش را نموده‌اند و بر بیاض ورق آشکار کرده است. از این نظر سفرنامه را «زبان دل» می‌توان نامید که رساترین زبان‌هاست.

شرکت در «اولین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی» را به خواب هم نمی‌دیدم، خصوصاً که از خبر بدایت و نهایت گردهمایی‌های متنوع دانشگاه‌های ایران - چون سمینارهای حافظ و نظامی و فردوسی - در نشریه‌های فرهنگی و ادبی آگاهی می‌یافتم، و قول سعدی را مکرر زمزمه می‌کردم که:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

دهه آخر شهریور ۱۳۷۴ بود که مسؤول امور کنسولگری ایران در رباط تلفنی گفت که پرسشنامه‌یی از ایران رسیده است، نظرم راجع به آن چیست؟ منظورش را درک نکردم، برای اطلاع از حقیقت امر از شهر فاس - اقامتگاهم - راه رباط را در پیش گرفتم، و در سفارت مزده این دعوت را یافتم، شادمان پرسش‌های مکتوب را پاسخی مطلوب می‌نوشتم، که تاریخ آن جلب نظر نمود، و دریافتم که آخرین مهلت برای اعلام موافقت جهت شرکت در مجمع همان روز وصول پرسشنامه بوده است. اندوهی دلم را فشرده، ولی به خود جرأت داده، راجع به آن و تاریخ روز گشایش مجمع پرسش نمودم که گفته شد که هنوز معلوم ما نیست، ولی تلکس می‌زنیم وقتی جواب موافق برسد اطلاع خواهیم داد. و دریافتم که اگر نصیبی برای شرکت در آن مجمع باشد، از لطف سفیر جمهوری اسلامی و همکاری برادران سفارتی خواهد بود. پس منتظر می‌باید بود.

به شهر فاس بازگشتم، و به برنامه مطالعه و تدریس ادامه دادم، و گاهی از روی دلسردی راجع به موضوع برگزیده خود درباره موقع زبان فارسی در مراکش سطری رقم

می‌زد، که ماه آبان به پایان می‌رسید، و از نیمهٔ آذر تعطیلات زمستانی آغاز می‌گردید، و خوب می‌دانستم که اگر سفری باشم باید اجازهٔ مرخصی از دانشکدهٔ محل تدریس - با ارائهٔ دعوتنامه بگیرم، تا بتوانم ویزای بازگشت به مراکش را بگیرم، و آن خود حداقل ده روزی طول می‌کشد؛ پس جهت استفسار به سفارت زنگ زدم؛ هنوز از تهران خبری نبود.

عصر جمعه بیست و نهم دسامبر / هشتم دی بود که تلفن سفارت از موافقت شورای گسترش زبان بشارت می‌داد، و همان روز بنا به درخواستم سفارت جمهوری فاکسی به رئیس دانشکدهٔ ادبیات فاس ارسال داشته، جهت مسافرتم موافقت طلبید، که خوشبختانه با التفات هر دو مقام، مطلوب حاصل گردید، و سرانجام راهی سفر شدم. بلیت را سفارت توسط همکارِ مراکشیِ همسفرم در فرودگاه کازا بلانکا [دارالبیضاء] تحویل بنده داد.

سفر از کازابلانکا چیز قابلِ ذکری نداشت، و انتظار چهل و پنج دقیقه‌یی در ترانزیت فرانکفورت هم عادی و بی‌دردسر گذشت، سرانجام از تونل فرودگاه رد شده، "گوتن ناخت" شنون و یونس‌وار در دل ماهی (جمبویِ لوفت هانزا) فرو رفتیم، و آن ماهی بالدار به آسمان اوج گرفت، تا در اقیانوس شب به سوی ایران شناوری نماید، ایرانی که بنا به قول ابن فارس.

«بلادٌ بها شدت علی تمانی و اول أرض مس جلدی ثرابها»

مولد من و موطن زبان من است، و چنانکه مولانا اشاره نمود: «گفته "حب الوطن" فرمودهٔ بیغمبر است».

ایران و تهران. گزارش خط سیر هواپیما بر صفحات کامپیوترهای آویزان از گنجه‌های سقفی مخصوص آن نشانهٔ عبور از مرز هوایی ترکیه است. اکنون نقشهٔ ایران آشکارتر می‌نماید. از فراز دریاچهٔ اورمیه، تبریز و دیگر شهرها رد می‌شویم. از پنجرهٔ هواپیما جز دورسوهایی در دل تاریک شب دیده نمی‌شود، و نمی‌توانم نقشهٔ جغرافی را با واقع آن تطبیق دهم، پس با خوشنودی خاطر از زیستنم در عصر کمال علمی، با دقت مسیر کامپیوتری هواپیما را پی می‌گیرم، اکنون بر فراز تهرانیم.

تهران باشکوه است، آبهتش از فراز آسمان بیشتر درک می‌شود، شبش خیال‌انگیز است، و طلوع فجرش همانقدر زیبا می‌نماید که غروب خورشیدش، چه به حکم درازای

مسیر پروازهای دو سره‌ام بارها از تماشای این دو موقع آسمان تهران بهره‌مند شده‌ام. اما این بار ساعت یازده و نیم شب می‌رسیم، دود و گرفتگی هوا و به قول هواشناسی دمای کُره هوای تهران شب را تیره‌تر نمایانده، و نور چراغ‌ها را در هاله‌مه‌گونه‌یی پوشانده، تا این شهر مشهور تاریخ معاصر را زیباتر و مرموزتر جلوه دهد.

درون هواپیما به اطرافم می‌نگرم، در نور چراغ‌های روشن آن بر چهره‌ پریچهرگان همسفرم آثار پودر و روژ لب و ریمل را آن قدر پاک شده می‌بینم که با سایه‌ چرت و خواب آلودگی خود می‌تواند هم با تابلوهای کویسیم «یکاسو» و «دالی» رقابت کند و هم از پیش چشم رستم دستان گمرک مهرآباد عبور نماید. روسری‌ها را می‌بینم که از حجاب کیف درآمده‌اند و بر سرها جلوه‌گری آغاز نموده‌اند، روپوش‌ها و ماتوها آمادگی خود را برای مستوری لباس‌های گوناگون اعلام داشته‌اند.

در اتوبوس فرودگاه مهرآباد آقای دکتر المازونی، استاد مراکشی همسفرم مضطرب از گمان منع صحبت با زنان، و مضطرب جهت آگاهی از چگونگی امر اقامت در تهران - که هردو بی‌دعوتنامه بودیم - پرسش‌هایی از بنده نمود که با پاسخ خود اطمینان خاطرش دادم، و رفتار مؤدب پلیس مهرآباد بر اعتمادش افزود، و «خیلی متشکر» گویان رد شد. گذرنامه‌ی من ایرانی هردو سر طلاً به سبب «رقم نخوردن آخرین تاریخ خروج» نزد پلیس مهرآباد بایگانی شد، که آن خود قصه‌ دیگری به پیش آورد.

پس از گذشتن از مرز پلیس فرودگاه، دو برادر جوان را که پاکی و اصالت از رخسارشان می‌تراوید با پلاکاردهای خوش آمد از طرف ستاد اجرایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به پیشواز خود دیدیم، که با لطف و مهربانی امر تحویل بارها را به عهده گرفته، ما را برای خروج از فرودگاه به سوی اتومبیل راهنما شدند، تا در هتل «لاله» تهران جای گرفته، از مهمان‌نوازی صمیمانه‌ سرپرستان ستاد اجرایی شورای گسترش و نشر زبان فارسی و همکاران آن ستاد بهره‌مند گردیم و نزد دانش‌پژوهان و فرهیختگان زبان و ادب فارسی توشه بگیریم.

صبح فردای آن شب، دو برادر ستادی ما تلفنی آمادگی خود را برای همراهی جهت کارگذرنامه‌ام اعلان داشتند، و خانم جوانی که خود را از خواهران راهنمای ما معرفی می‌نمود، با یگانگی خاص ایرانیان، جای مُهر و تسبیح نماز و قرآن را در کتو میز اتاق هتل نشانم داد و با این امر بی‌نظیر آرامش خاطر و شادیم بخشید.

سرانجام، گرچه از جلسه‌ معارفه‌ جناب آقای دکتر حبیبی و هدیه‌ گرانبهایشان،

شاهنامه، محروم ماندم، ولی با کمک‌های برادران و خواهران راهنمایم گذرنامه به دستم رسید، و پس از آن ویزای سفارت مراکش هم حاصل شد، که از کمال لطف برادران ستاد دعوتنامه‌هایی هم جهت آقایان اعضای سفارت مراکش در تهران ارسال گردید، که در جلب احترام متقابل خیلی بموقع و لازم نمود.

زیارت مرقد مطهر. در آن روزها که جماران با همه سادگی مشهور خود نور ایمان و صفا را در تالار و تابندگی می داشت، امکان تبرک از رهبر گرامی مقیم آن نیافتم، در سفری که در سال ۱۳۷۰ به میهنم داشتم، هنگامی که به آسمان تهران رسیدیم، خلبان هواپیما خبر از طوفانی هوایی بر بالای ضریح می داد، دم فجر بود و ضریح در نور. همین و بس، که در سرنوشتم بود تا در این سفر کمال احترام و تقدیس را به طور رسمی تقدیم ضریح مبارکش نمایم. از اتوبوس سرویس ستاد که پیاده شدم، روح هیجان زده‌ام از جمع همسفران گریخت، و بناگاه خود را در سال‌های پر لاله و شقایق انقلاب دیدم، که همه لاله الاالله شده، بر میان پرچم سه رنگ نقشی بریستند تا الله اکبر گویان خمینی رهبر را یاری نمایند، همان شقایق‌ها که اکنون در اطراف مزار امام، خورسند آرمیده‌اند. سربازان پاسدار ضریح سرود رسمی و دیگر سرودهای اول انقلاب را اجرا می نمودند، به یاد آوردم که چگونه در مغرب عالم اسلامی آخرین خبرهای آن عزیزان هموطن را در ایستگاه‌های رادیویی جهان می جستیم، و فرزندان خود را شنیدیم که همنوا با گارد پاسداران «خمینی یا امام» را می سراییدند. طوفانی از احساسات غلبه نمود، و سیل اشک جاری گشت:

غسل در اشک زدم ک‌اهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

افتتاح مجمع. حدود ساعت ده صبح چهارشنبه سیزده دیماه هزار و سیصد و هفتاد و چهار بود که با حضور حضرت رئیس جمهور "نخستین مجمع بین‌المللی استادان زبان فارسی" در تالار علامه امینی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران گشایش یافت، تواضع او و سایر مسئولین کشور اسلامی حقیقتاً چشمگیر و باورنکردنی بود، که با سایر مقامات در یک صف نشسته بود، البته من او را جز آنگاه که برای خطابه در جایگاه مخصوص قرار گرفتم نتوانستم دیدن، و گمان می برم که برای عرض سلام جز تنی چند از مهمانان را نبردند.

افتتاحیه مجمع با سرود جمهوری اسلامی و تلاوت قرآن آغاز گردید، و با خیر مقدم ریاست دانشگاه رسمیت یافت.

به یاد آوردم که دوستان و همکارانم در مراکش، همواره امور گوناگون را جویا می‌شوند، پس باید پاسخ آن پرسش‌ها را آن‌گونه به دست آورم که در آن حکم «تطمئن قلوبنا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنَا وَ نَكُونُ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ» (المائدة، ۱۱۳) باشد، تا قصب الجیب حدیثم را همچون شکر خریدار باشند، خود را از طرفی مهمان و از طرفی دیگر میزبان می‌دیدم، چون سایر مهمانان در هتل اقامت نمودم، که سفر دانش‌اندوزی بود، و باید هرچه بیشتر از جمع دانش‌پژوهان بهره‌برگیرم، پس برنامه مجمع را به دقت پی گرفتم، و از طرفی دیگر به دانستن آرای دیگران کنجکاو و متمایل شدم، و در این میان همکار مغربیم هر جا که نگاهش به من می‌افتاد، به عادت مغربیان با حرکت سر به‌یمن و یسار اعجاب خود را از برنامه‌ها می‌نمایاند، که خاطرشاد می‌گشتم، و شعر مهیار دیلمی را زمزمه می‌کردم: «قد قبستُ الفخرَ من أطرافه».

در گاه استراحت و صرف چائی نمایشگاهی از تابلوهای خوش‌نویسان بنام بود، که پوسترهایی از آن به هدیه به مدعوین دادند، که هدیه بنده در همان جا در ازدحام جمعیت از دستم به در شد.

امر ششم از تسهیلات و برنامه‌های جنبی ارائه شده از سوی مجمع تسهیلاتی برای خرید کتاب و نرم‌افزارهای رایانه‌ای، و نوارهای صوتی و تصویری کمک آموزشی، و ارائه مجلات و نشریات زبان فارسی بود، که آن هم امکان نیافت، چه هنگامی که درباره نرم‌افزارهای مطلوبم در نمایشگاه روز افتتاح کسب اطلاع می‌کردم، دخترخانم راهنما از شروع جلسه و قرائت پیامها خبر داد.

در بخش دوم از برنامه روز گشایش مجمع، شخصیت‌های مملکتی، و فرهیختگان ایران از اهمیت زبان فارسی و هم از مظلومیت آن سخن راندند، و از بازسازی فرهنگستان ایران، و کوشش‌های اعضای دانشمند آن صحبت نمودند، و هنگام قرائت پیام سازمان یونسکو، پیشنهاد به رسمیت شناخته شدن زبان فارسی در سازمان ملل یادآوری گردید. سپس پیام انجمن‌های استادان زبان فارسی و ایران‌شناسان معدودی از کشورها قرائت شد، نشاط و فعالیت علمی و فرهنگی سبب غبطه بود، و در حالی که بعضی سخنرانیشان به فارسی ترجمه می‌شد، مشارکت مهمانان عرب حتی برای قرائت پیامی به چشم نیامد.

پس از پایان جلسه به ضیافت ناهار رئیس دانشگاه دعوت بودیم، گروهی از آقایان مهمان برای عکس یادبود به پای مجسمه فردوسی هدایت شدند، و دختران راهنما خانم‌های مهمان را به طرف محل ضیافت رانند که از طرف ریاست دانشگاه بود.

عصر روزگشایش مجمع، سالن شماره سه از ساعت پانزده تا هفده برای سخنرانی درباره "وضعیت زبان فارسی در کشورهای آفریقا و عربی" اختصاص داشت، و مرا در رده اهل صحبت رقم زده بودند، که یک سر آفریقایی و دیگر سر عربی بودم، که قرار بود در سالنی در طبقه چهارم دانشکده ادبیات انجام شود.

شادمان از دیدار همدردان قدیم و آشنایان جدیدی که در هر قدم با آنان مواجه می‌شدم به همراه خانم‌های استاد و مهمان که از وقار مخصوص زنان شرق بهره‌مند بودند، سلام و علیک گویان چهار طبقه دانشکده ادبیات را با سرعتی منهای جوانی سی سال پیش بالا می‌رفتم، و بر در و دیوار آن تأمل ایام گذشته می‌خواندم.

هنوز در سالن را کاملاً باز نکرده بودم، که از درون آن چند نفر با هم خیرم دادند که نوبت من است. «یا للعجب! چگونه شود حکایت آن»، سالن پر و جمعیت منتظر؛ تا با برجسب «تابعیت مراکش» - هدیه هم‌میهن‌انم - دهان به لفظ دری بگشایم.

بار اول بود که استاد دکتر جلیل تجلیل را زیارت می‌کردم، ریاست آن جلسه بر عهده او بود. پس امثال امر کردم، و با نام خدا تشکر خود و دانشگاه محل تدریس را ابلاغ نموده در محور "مسائل و مشکلات زبان فارسی در حوزه‌ها و کشورهای مختلف" شمه‌یی از تاریخ تدریس فارسی و چگونگی آن در دانشگاه فاس بیان کردم، و درباره موضوع تقدیمی در عنوان "زبان سعدی و بهار در سرزمین مغرب" مجملی عرضه داشتم، از راه پند و عبرت گفتم: نگذاریم که زبانی که روزی مُستشرق فرانسوی به تحییب آن را فرانسوی شرق نامیده، و به این لقب شهرت یافته است، به سرنوشت زبان فرانسه دچار گردد، که شخص فرانسوی امروز نمی‌تواند زبان فرانسه دو سه قرن پیشش را بفهمد. و بر ماست که پیوسته به یاد آوریم که زبان فارسی حامل مفاهیم قرآن و زبان دوم اسلام و عالم اسلامی است؛ زبانی است که افتخار داریم بگویم که از آغاز نوشتاری آن به خط عربی تاکنون، برخلاف دیگر زبان‌ها - که زبان عربی هم از آنها مستثنی نیست - تغییری چندان نیافته است، چه قدرت ادبی زبان و معانی موجود - بخصوص در نوع شعری آن - سبب حفظ وحدت و یکپارچگی آن شده است. سپس در گفت و گو از تأثیر معانی و بیان فارسی بر ادبیات عرب نصیحت جاحظ را متذکر شدم که در فن بلاغت

عربی استفاده از کتب فارسی را لازم می‌دید و در تأیید آن قول عتابی را آورده که می‌گفت: «اللفظ لنا و المعانی لهم».

هنوز در صف حضار جا نگرفته بودم، که دختر خانمی تندنویس در گوشم گفت: «بیخشد... آن عرب کی بود که گفت: لفظ مال ماست؟»

ج. گفت لفظ مال خودشان است.

س. خوب دیگه چی گفت؟

ج. گفت معانی مال ماست.

س. لطفاً اسمش چی بود؟

پس با اشاره به سخنران بعدی تمایلم را برای گوش فرا دادن به آن نموده، گفتم که پرسش‌های مطلوب را پس از پایان جلسه سخنرانی‌ها، توضیح و پاسخ خواهم داد که فرمایش در «خبرنامه» خیلی مختصر و مفید در یک جمله تندنویسی خواندم: «فلان خانم گفت: عربی و فارسی با هم توافق دارند!...» البته دوزبان.

— دعای پایانی نماز مغرب را به جا می‌آوردم که زنگ تلفن خانم راهنما از عجله او برای شرکت در مهمانی ریاست فرهنگستان خبر داد. سخنرانی ریاست فرهنگستان با پذیرایی مهمانان با چای و شیرینی همراه بود که پس از بهره‌مندی از هدیه فرهنگستان، مهمانان را برای صرف شام به سالن مخصوص دعوت نمودند. آشنایی با خانم دکتر ماهرزاده حداد عادل و دوست خوششان خانم دکتر دبیران مهاجرانی برآیم از دلپذیری‌های پذیرایی فرهنگستان بود. در وقت خداحافظی آقای دکتر حداد عادل از من سراغ مرا می‌گرفت، که خانمش متوجه کرد که آن خانم خود من هستم، و آن در حالی بود که می‌خواستیم با خوشوقتی برای ترجمه کتابش با عنوان فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی - هدیه‌یی که در تابستان سال ۱۳۷۰ در تهران به بنده لطف کرده بود - کسب اجازه نمایم، پس منصرف گشته، درخواستم را به وقت دیگر موکول کردم.

استادان سخنگو در جلسه عمومی صبح پنجشنبه ۱۴ دی نکات مهمی را درباره نقش زبان فارسی بیان داشتند، که در شماره دوم خبرنامه مجمع نقل گردیده است. میزبانی ناهار پنجشنبه را آقای وزیر آموزش و پرورش برعهده گرفته بود، که در پایان هریک از مهمانان را ساکی پرکتاب به هدیه داد.

در «محورهای بکلی که جهت نوشتن مقالات در نظر گرفته شده» بود، محوری دربارهٔ اسلام و زبان فارسی طرح نشده بود، و گویا موضوع اختیاری بعضی از مشارکین سبب تشکیل میزگردی گردید که در آن عصر پنجشنبه - روز دوم مجمع -، در ساعت هفده استاد المازونی سخنانش را راجع به «الفاظ فارسی در قرآن» بیان داشت، و چندتن از مهمانان مسلمان آمریکایی هم در موضوعاتی راجع به تصوف اسلامی سخنانی ایراد کردند، همچنان که در جلسهٔ عمومی صبح پنجشنبه از ایران‌شناسی و جنبهٔ بین‌المللی زبان فارسی و نقش آن در اساس ایرانی - سامی تمدن اسلامی سخن رفت.

کتاب آزفا، تألیف دکتر یدالله ثمره را یکی از موضوعات همصحبتی بین مدعوین دیدم، که در سخنان استاد محمد مهدی مؤذن جامی از دانشگاه کردستان تجسم می‌یافت، که در حضور مؤلف کتاب، با ارائهٔ مقالهٔ خود «آزفا و معیارهای آموزش زبان» به نقد و بررسی آن پرداخت. آمدن استاد مؤلف آزفا را متوجه نشده بودم که او را در هیئت سی سال پیش مجسم می‌داشتم، سخنان ناقد آزفا بیش از حد متعارف طول کشید، و او خود پی برده، در ادامهٔ گفتار تردید می‌نمود که از صف حضار نوای ملامتی برخاست، سر برگرداندم که بینم کیست: این پیرِ سخنور که دهان بگشوده است؟ بلی او آقای دکتر یدالله ثمره بود، در هیئت شیخی مهربان و مرشدی استاد، حضور رسانیده بود تا طفلان ادب را که از جمعهٔ تألیفش گریزپا بودند، ملامتگر باشد. باید بحث جالبی در پیش می‌بود، ولی من بناچار آن جمع را ترک کرده، بنا به دعوت همکار مغربیم برای استماع سخنرانیش راه سالن چهارم را گرفتم، دیگر فرصتی نیافتم که بدانم که چه گذشت.

اگر «یکی از ممیزات آزفا ممزوج ساختن تدریس زبان فارسی فصیح با لهجهٔ تهران» باشد - که آقای دکتر یدالله ثمره آن را به دلایلی خاص انتخاب نموده است - در حالی که اهمیت لهجه‌شناسی را کسی منکر نمی‌تواند باشد، آیا این امتیاز تغییر اسلوب در تدریس همان ناموس تطوری نیست که استاد بهار به آن اشاره می‌کند، و می‌گوید که: «وقتی حریف را بی اسلحه یابد، خُردخُرد بر وی بتازد، لهجه‌ها و مخارج زیبای حروف را از میان می‌برد، و جز چند حرف نیم خائیدهٔ ژاژ در دهان مردم باقی نمی‌گذارد» (سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۱۹۲). و در تأثیر لهجه‌ها به وسیلهٔ گویندگان و نویسندگان هر محل در زبان‌های علمی و ادبی عقیده دارد که: «اگر عامل آن اشخاص معینی باشند آن را انقلابی مخصوص باید نام نهاد، و عنوانی خاص داد، و در عداد عوامل طبیعی نشمرد». و

در چگونگی آموزش کودکان و جوانان ورزش گفتاری را دستور می‌دهد تا برای سخن‌گویی درست و فصیح و با آهنگ و استوار و متین تربیت یابند (همان، ص ۲۰۰). و دلم می‌سوزد، چه گمان ندارم که چنین کلامی امری قدیمی شده و مندرس باشد. اسلوب امتزاج زبان فارسی فصیح با لهجه پرسش‌هایی را در آموزش مطرح می‌سازد که:

— آیا هدف آن نیست که لهجه تهران معیاری شود و جای فارسی فصیح را بگیرد؟
— در صورت منفی بودن جواب آیا کتابی در آموزش فارسی با سایر گویش‌ها در دست تألیف است تا برای نوآموزان خارجی این زبان در مقرر دانشگاهی سایر استان‌ها جای گیرد. بویژه آن که بسیاری از جزئیات دستوری فارسی فصیح که در لهجه تهران محذوفند در پاره‌یی از گویش‌ها و استان‌ها به کار می‌روند. چه، می‌دانیم که اصطلاح «گویش» بنا به تعریف فرهنگ‌نویسان و استادان زبان وصفی است برای «هریک از گونه‌های محلی یک زبان که با واژگان و دستور و تلفظ از گونه‌های محلی دیگر متمایز باشد، و با زبان معیاری (استانده) از یک مجموعه بوده، اما به سبب معیاری نشدن و رسمیت نیافتن دستور مدون ندارد».

اما مراد از «لهجه» یک زبان تلفظ‌واژه‌های آن زبان به شیوه‌گوشی یا زبانی معین است، و امتزاج لهجه در آموزش «فارسی فصیح» یا به اصطلاح امروز «فارسی معیار» گرچه بنا بر عقیده استادان زبان خلیلی بر آن نیست، و با فصاحت نطق منافاتی ندارد، اما عمومیت دادن آن برای تدریس فارسی در تمام کشورهای جهان کمکی به استعمار در کار انفصال مردمان سایر لهجه‌ها و گویش‌ها خواهد شد. چه همگی به خوبی می‌دانیم که تغییر نام یک زبان در حکم کشتن اهل آن زبان است، و سبب «خودکشی اهل آن زبان» (خبرنامه / 28) خواهد شد اگر دانسته یا نادانسته به استعمار کمک نمایند، همچون امر به رسمیت شناختن لهجه تاجیک در تاجیکستان خواهد شد، که به قول یکی از استادان آن کشور «بر اثر عدم کاربرد زبان فارسی در آن کشور خلایی فرهنگی به وجود آمده است».

و همین‌گونه است وضعیت فارسی در افغانستان با رسمیت یافتن لهجه پشتو. با این همه نمی‌توانم اعتراف نکنم که آگاهی از کار پیراج استاد دکتر «ثمره» بشارتی بود و کتاب‌های «آزفا» هدیه دانشی گرانبهایی برای آموزگاران این زبان، اما می‌ترسم:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس
پس از بازگشت به هتل برای نماز می‌رفتم که خانم راهنما تلفنی سراغم را گرفت که همه برای شام پنجشنبه شب مهمان آقای وزیر فرهنگ و آموزش عالی بودیم، که در رستوران هتل لاله برگزار می‌شد. در آنجا با خام باشخصیتی از هم‌ولایتی‌ها که کارمند نیروی هوایی و دارای درجهٔ سرهنگ دومی بود و با حجاب اسلامی ویژهٔ کارمندان دولت حضور داشت هم‌میز بودم، که پسرش - یکی از جوانان ستاد - مرا به آنجا راهنمایی کرده بود. او با مهربانی و تواضع بسیار خانم‌های دیگر هم‌میز را به من معرفی کرد، و با لهجهٔ مخصوص شمالیان که از سال‌ها پیش نشنیده بودم هر لحظه با تعارف‌های مهرآمیز خود شرمنده‌ام می‌نمود.

برنامهٔ صبح جمعه ۱۵ دیماه در دفتر مطالعات سیاسی وزارت امور خارجه بود، از شب پیش بار دیگر اوراقی دربارهٔ رأی‌گیری استادان راجع به فرهنگستان با امضای استاد دکتر شهیدی به در اطاق‌های مهمانان آورده، ضمن توزیع برای پر کردن مشخصات هر شخص و نظریه‌اش شفاهاً تأکید می‌شد. در دفتر مطالعات بار دیگر آن اوراق را توزیع نمودند، تا همه فرصت تقدیم پیشنهادهای خود را داشته باشند، همکاران مراکشی با عجله به من روی آوردند که زمزمهٔ رأی‌گیری برای دو نمایندهٔ مجمع است، و بعضی از استادان عرب و عجم با هم در توافق، اکنون که استادان مراکشی دعوت شده‌اند باید جایی برایشان در کمیسیون باشد.

در جلسهٔ دفتر مطالعات سیاسی، مانند دیگر جلسات شخصیت‌های سخنران را نشناختم، بخصوص که بعضی از مقامات به خاطر مسؤولیت‌های خود نتوانسته بودند حضور برسانند، کسی هم که به سخن آغاز می‌کرد به علت مشهور بودنش در میدان چنین اجتماعی خود را از معرفی نمودن بی‌نیاز می‌دید، پس دنبال نام سخنرانان در برنامهٔ مجمع می‌گشتم، که استادان هیئت رئیسه برای گزارش عملکرد گروه کاری تأسیس انجمن در جایگاه مخصوص جلوس کردند، و چند نفری از استادان مهمان به نام خوانده شدند، که طلبشان قبول شده تا به فارسی‌بی غیر از فارسی کلمات چون شکرش را بچونند، و از تدریس و روش کار دانشگاهی خود بگویند، برادران مراکشی که در صف پشت من بین چند همکار عرب خود و جناب دکتر لوسانی نشسته بودند، پی در پی اصرارم می‌داشتند که به حکم قدتم در تدریس زبان فارسی در دانشکدهٔ ادبیات فاس به

نام دانشگاه مغرب از طرف آنان کلمه شکری تقدیم بدارم. احساس کردم که شانه خالی کردن از این خواهش برادران نوعی بی‌احترامی به فرهنگ و ادب فارسی است، بنا بر این به حکم ضرورت دست اجازه بلند نمودم، قبول اجابت نیفتاد، پس موافقت خاطر اخوان را سطری چند - در تشکر از دعوت و با معرفی خود و آقای دکتر المازونی - رقم زدم، و به مناسبت حال ایباتی از ملا محسن فیض کاشی دیباچه آن نموده تقدیم داشتم، ولی می‌خواهم اخلاص ما با دُرِّ نادیدگی آمیخت، چه مانند حرفی از کلمه انداخته شدیم، و ورقه تقدیمی به کناری نهاده شد، که وقت نیست، آنگاه با ذکر نام‌هایی چند دیگران را اجازه صحبت دادند و ...

در خاتمه اطلاع یافتیم که عملکرد گروه کاری تأسیس انجمن بین‌المللی استادان زبان و ادبیات فارسی به بعد از زیارت رهبر انقلاب و آگاهی از فرمایشات ایشان گزارش خواهد شد، اما بازدید از مرکز گسترش زبان فارسی و سایر بخش‌های دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه هم نصیب ما نشد، که خانم‌های راهنما ما را برای صرف ناهار به مهمانی آن وزارتخانه می‌خواندند، ولی توانستم خود را به نمازخانه آن جا برسانم، و با نماز و ستایش خدای خود آرامش خویش را باز یابم - که وقت ظهر بود و روز جمعه - خانم جوانی در حجاب اسلامی خاص کارمندان دولت پیشاپیش من به نماز خانه می‌رفت، و چون از نیتم باخبر شد، به آنجا هدایت نمود، آنگاه به سالن غذاخوری رفتیم.

راهنمایان برای بازگشت به هتل عجله داشتند، به طرف اتوبوس‌ها راهنمایی شدیم، تا در تالار هتل لاله در مراسم اختتام مجمع شرکت نموده، از استماع موسیقی ایرانی لذت ببریم، که قرار بود ساعت هفده و سی دقیقه در تالار هتل لاله جلسه اختتامیه شروع گردد، اما با تأخیر برنامه بار دیگر از فیض دیدار خانم دکتر دبیران همسر استاد مهاجرانی بهره‌مند گردیدم، که به لطف ایشان به نمازخانه آنجا رفته، و واجب مغرب و عشا را در فاصله دو برنامه به جا آوردم.

لذت موسیقی ایرانی را گوش ایرانی درمی‌یابد و بس، تشبیه زیبای استاد نظام وفا را همیشه به یاد می‌آورم که: موسیقی اروپایی را به اقیانوسی تشبیه کرده بود، و موسیقی ایرانی را به قطره‌ای از اقیانوس، ولی قطره‌ای که مروارید می‌شود.

سرپرستی گروه موسیقی را خانمی از استادان دانشکده موسیقی برعهده داشت، در مجموعه هشت نفری آن غیر از خودش که سنتور می‌نواخت، همسرش دف می‌زد، دو

دخترخانم از دانشجویان موسیقی یکی طبل و دیگری عود می‌نواخت، و همکار دیگرشان که خانمی خانه‌دار بود کمانچه می‌زد، و از سه آقای دیگر یکی تارزن و دیگری کمانچه‌نواز و سومی خواننده ارکستر بود، این توضیحات را خانم جوانی به من داد که با پسر شش ساله‌اش در کنارم جا داشت، و همسرش نوازنده کمانچه آن گروه بود، و چون مرا علاقه‌مند و همزبان یافته بود پس از اتمام برنامه به من پیشنهاد کرد که کمی منتظر بمانم تا خانم سرپرست ارکستر را نزد من بیاورد، ولی این بار هم خانم‌های راهنما برای خروج عجله کردند، و من پیش خود خجالت زده از آن خانم که مرا نخواهد یافت، ناچار به ترک تالار شدم، در وقت خروج به خانم و آقای دکتر حداد عادل برخوردیم که خانمش با لطف و محبت مرا به اتفاق چندتن دیگر از خانم‌های مهمان برای ظهر فردا به بازدید از مؤسسه‌شان و صرف ناهار دعوت نمود، در صحبت ایشان از خانم‌های راهنما و اتوبوس سرویس عقب ماندیم. شام آن شب مهمان حضرت آیت‌الله تسخیری بودیم.

خوشبختانه خانم دکتر بدرالزمان قریب، استاد و محقق لهجه سغدی در دانشگاه تهران پیشنهاد همراهی نمود، و به اتفاق او با اتومبیل خانم جوان‌تری - از دانشجویان سابقش که از استادان دانشگاه قزوین است - از زیباترین و گویاترین لطف پذیرایی ایرانی برخوردار شدیم، هنگامی که به مکان موعود رسیدیم از اتوبوس‌های سرویس خبری ندیدیم، و باران سیل‌آسایی اندکی از زحمات فردای کارمندان شهرداری تهران می‌کاست. که خود منظره شست و شوی صنوبرهای شمال تهران را دیده بودم، که چگونه شهرداری تهران به آن توجه دارد.

در صفای باران به صفای خانه میزبان وارد شدیم، در یک طرف در، دسته‌یی گل میخک و دسته‌یی گل سرخ در دست یاران میزبان بود، که به هر مهمان از بهر خوش آمد شاخه‌یی گل با کارت تبریکی به چهار زبان - عربی و فارسی و اردو و انگلیسی - به هدیه می‌دادند که عید میلاد حضرت صاحب‌الزمان (عج) بود، و امت در جشن.

پس از سخنرانی‌های مناسب و پذیرایی - با شیرینی و نوشیدنی و شام - وقت تودیع میزبان گرامی رسید، و پایان پذیرایی، که به قول عرب‌ها «تابع خاص» خود، بل مهر افتخار داشت. و هدیه «دیوان امام» در پی.

زیارت مقام رهبری. روز شنبه شانزدهم دیماه بود که جمعیت مهمان و میزبان برای زیارت مقام رهبری به مکان اقامتشان در خیابان جمهوری اسلامی شتافتند. دختران

راهنما با حالت شنا نزدگی خانم‌های مهمان را حتی از حلقه‌های ازدواج خلع سلاح کردند. بالأخره سوار شدیم، باران نم‌نم می‌بارید، در جایگاه بازرسی گارد پاسداران از دستگاه مخصوص گذشتیم، و پس از چند متر پیاده‌روی جلو در یکی از خانه‌های اصیل تهران بودیم، دری مخصوص خانم‌ها با گاردی از زنان جوان بازرس، یکایک پس از تفتیش بدنی رد شدیم. اکنون در جلو ما حیاطی ساده و با گل‌ها و گیاهانی سستی. در ساختمان مقابل آن کفش‌ها را کنار در ورودی گذاشتیم، به درون مکان پذیرایی هدایت شدیم. وجود تنها یک صندلی روپوش‌دار مخصوص ولی ساده کفایت می‌کرد که همه بفهمند که باید بر زمین نشست؟ اما کف‌پوش آن آیا قالی بود یا موکت؟ توجه نکردم، که ما را دیگر با قشر کاری نبود، برادری اوراقی چند و قلم‌هایی بین حضار توزیع نمود.

با حضور رهبر انقلاب همه در سکوتی چون سکوت طبیعت در هنگام فجر فرو رفتند، و در سرچشمه شکوه بی‌آلایشی غوطه خوردند، جمعیت را مهمه‌بی نمود. وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی گزارش لازم را به عرض مقام رهبری رسانید، آنگاه با زلال کلام رهبری، همه را آنچه عمری در مدرسه‌ها آموخته بودند، فراموش شد، و قلم‌ها بشکست، و کاغذ بر زمین ریخت. شنیدم که جمعی می‌گفتند: چه خوب بود این ارشادات را روز نخست شنیده، اساس کار مجمع قرار می‌دادیم.

چهار خانم بودیم که به مهمانی خانم دکتر حداد عادل دعوت داشتیم، که سرپرستی مؤسسه‌یی دخترانه را به عهده دارد که از جمله مؤسسات فرهنگی است که تحت رعایت مقام رهبری برای آموزش نوجوانان دختر و پسر احداث شده است. پس از پذیرایی با شیرینی و نوشیدنی و صرف ناهار، دخترکان دانش آموز - که ارمک مخصوص سرمه‌یی رنگ و یقه‌ی ملوانی راه راه سفید و آبی در بر داشتند - ما را سرود خوش آمد خواندند، و برنامه شایسته‌یی اجرا نمودند، آنگاه به درخواست خانم حداد عادل هر کدام از مهمانان با معرفی خود آن نوباوگان را شمه‌یی از چگونگی فراگیری و تدریس فارسی، و کشوری که از آن آمده‌ایم شرحی نمودیم. پیش از وداع و در پایان مراسم پذیرایی بنا به درخواست اولیای مؤسسه از طرف خود و خانم دکتر ته‌مین رستم‌آوا از دانشگاه باکو، و خانم دکتر السیده بشیرالنساء بیکم از دانشگاه حیدرآباد در «کتاب طلایی» مؤسسه کلماتی به رسم شکر به یادگار قلم راندم.

زنان در ایران، و زنان ایرانی. از کارهای شایان توجه در ایران امروز اجرای جشن

تکلیف برای دخترکان و پسران دانش آموز در روز تولد حضرت فاطمة الزهراء عليها السلام است که با توزیع هدایا و جوایزی همراه است، و توأم با آموختن آداب و واجبات دین مبین، و آشنا نمودن دخترکان به حجاب اسلامی است، و در ضمن دیدار با برادرزاده های عزیزم دریافتم که چگونه آن عزیزانم زهرای اسدی (یازده ساله) و زینب اسدی (هفت ساله) را حجاب اسلامی می پوشانند، و خواهر کوچکشان سارای اسدی (پنج ساله) غصه دارد که چرا هنگام حجابش نرسیده است.

حجاب دخترکان ارمک پوش مدارس مقنعه و روسری است، و برای بانوان کارمند ماتو و روسری یا مقنعه است، برای خانم های شاغل در مناصب حساس و سیاسی نظامی، چادر و مقنعه به رنگ سیاه، و با طرز پوششی خاص. و خانمی راهنما می گفت: اگر چادر خانمی به شکل هشت بر پیشانی اش سایه افکند، به او گوشزد می شود که: تاج خود را مرتب نما.

بیشتر خانم ها از حجاب خود رضایت دارند، که به آنان آزادی کار و پژوهش داده، تا بتوانند به آزادی در رفت و آمد باشند، زنانی هستند که حجاب را در کمال نظافت و درست رعایت می کنند، چه در امور اجتماعی و زندگی روزمره خود زنان عصر اول اسلام را در نظر مجسم می دارند، در حالی که بعضی دیگر با کمال تأسف حجاب را با بی سلیقگی و بدلباسی اشتباه گرفته اند، چه منظره یی زشت تر از آن نیست که خانمی برای به دست گرفتن چترش با حفظ حجاب گوشه چادر را به دندان گیرد و سیاهی چادر خیس شده با بزاقش را با سفیدی دندان و سرخی مانتیک لبش بیامیزد، بخصوص که اگر کفش ورزش سفید هم پوشیده باشد.

این بدلباسی در آقایان کمتر دیده می شود، ولی چه خوب بود که بنا به سنت پوشش خود را با توجه بیشتری به نظافت درآمیزند.

انتظار داشتم که برای خانم های دعوت شده در مجمع برنامه یی جهت آشنایی نزدیک با شخصیت های زنانه و قوری که عددشان در ایران کم نیست چون خانم دکتر حبیبی، و خانم دکتر فاطمه طباطبایی، و دیگر خانم های فرهیخته کشور جلسه یی فراهم می گردید، چه حضور زنان دانشگاهی ایران در این گردهمایی سایه گون می نمود، در حالی که کوشش های خانم های جوان راهنما در تنظیم برنامه مجمع چشمگیر بود، و حتی سخت کوش تر از برادران همکار خود برای مهمانان می نمودند، تا آنجا که خودشان هم متوجه شده، می پرسیدند: آیا شما را با چادر و مقنعه سیاه خود می ترسانیم؟ که

بعضی از خانم‌های مهمان ناآشنا به محیط اسلامی - که در کشور خود تحت تأثیر تبلیغات غرض‌ورزی بودند - دست و پای خود را گم کرده، مضطرب می‌نمودند، در حالی که برخی دیگر کاسه داغ‌تر از آتش شده، قاره کوچک چهره سفیدشان قاره بزرگ حجاب سیاه را در استعمار خود داشت، و با زیرکی‌های زنانه خود می‌نمودند که تا سفیدپوستی در جهان وجود دارد، و تا بر کره زمین اروپا و امریکایی است، نمی‌گویم عنصر استعمار، بلکه برتری نژادی را در سراسر زمین راه هست، و ایرانیان به مهمان‌نوازی شهره آفاق.

رقم سوم برنامه مجمع: تسهیلات لازم جهت سفر ایرانگردی کوتاه مدت، و آشنایی با گوشه‌یی از آثار باستانی ایران را در سفر قم دیدیم، که جمعی از مهمانان را به دانشگاه شیراز بردند، و جمعی را به دانشگاه قزوین، قسمت ما زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (علیها السلام)، و مسجد صاحب الزمان (عج) بود، که با جماعتی در مینی‌بوس جاده دریاچه نمک را در پیش گرفتیم، که دو طرف جاده اتوبان ردیف نو درختان سرو و کاج بود. طریق زیارت را دوساعته پیمودیم. بخشی از برنامه ما دیدار کتابخانه عظیم آیت‌الله مرعشی بود، و خواندن فاتحه و زیارت مرقده مطهر بانی آن که:

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

پسر ارشد که وصی و جانشین پدر در اداره کتابخانه بود در میزگردی ضمن پذیرایی با چای و سوهان قم از مهمانان طلبید که یکایک خود را معرفی کنند. آنگاه با لحنی موزون آغاز سخن نموده راجع به مظلومیت زبان فارسی صحبت کرد، و راجع به خصوصیات کتابخانه پدر و منابع فارسی موجود در آن سخن گفت، و در رابطه با اداره آن و ارتباط آن با دیگر کتابخانه‌های دنیا اطلاعاتی داد. کتابخانه قزوین فاس گویا تنها کتابخانه در جهان است که تاکنون با آن ارتباط مکاتبه‌یی برقرار نشده است.

مقدر بود که از چهار گوشه دنیا گردهم آمده باشیم، تا با نظری اجمالی رازی از جهان دانش اسلامی را در هشتاد سال رنج جمع‌آوری بانی آن خانه بیست و شش هزار و سیصد کتاب خطی نفیس دریابیم. حجة الاسلام آقا محمود مرعشی با لطف کامل درباره قسمت‌های مختلف آن کتابخانه عظیم شرح و توضیح کافی داد و به هر یک از مهمانان پاکتی از بروشورهای معلوماتی راجع به کتابخانه و کتبی در سیرت و اخلاق بانی آن هدیه نمود. هنگام خداحافظی دانستیم که ناهار را مهمان کتابخانه هستیم، که ما را برای پذیرایی به رستوران مروارید قم بردند.

پس از ناهار برادران ستادی ما را به مسجدی بردند که پس از غیبت حضرت

قائم‌الزمان (عج) هشت نه قرن پیش در آنجا ساخته شده است، و الان شب‌های چهارشنبه را خاص به حضرت و آن را پربرکت می‌دانند، که زوار برای زیارت و بیتوته می‌روند. برای ما خانم‌ها چادرهایی دست و پا کردند، و ما به مسجد خاص زنان برای نماز رفتیم [جمکران].

پس از گشتی در صحن آن مقام و شنیدن توضیحاتی راهی قم شدیم و زیارت حرم خواهر امام. در ورود به بارگاه آن حرم برای هر خانمی چادری سیاه آوردند - که بر آن مهر سفید اداره حرم بود - آن را به سر کرده، به درون حرم شتافتیم، که جمعیت در آن موج می‌زد، و برادران راهنما سفارش که: خانم‌ها با هم باشند تا در ازدحام گم نشوند، که زیرگنبد حرم از جمعیت زنان موج می‌زد.

در راه بازگشت به تهران از طرف ستاد برگزاری مجمع به هریک از مهمانان زوار حرم جعبه‌یی از سوهان اعلای قم هدیه دادند.

فرهنگسرای اندیشه، از مراکز علمی و فرهنگی شهر تهران است که بازدید از آن در صبح روز سه‌شنبه ۲۰ دیماه نصیب ما شد. روز دوشنبه هفته قبل جماعت مهمانان کنجکاو را برای دیدار فرهنگسرای بهمن برده بودند، و با شاهنامه به دست شادمان بازگردانده بودند، که قسمت بنده نبود، اما با مطالعه مجله سروش به وصف آن آگاهی داشتم. تأسیس فرهنگسراها از کارهای باارزشی است که از توجه اولیای امور به فرهنگ جوانان حکایت دارد، چه خوب بود که کتابچه‌یی راجع به مراکز علمی و فرهنگی دیدنی شهر تهران و آدرس‌های آنها با نقشه کوچکی از شهر در دسترس مهمانان قرار می‌دادند. از تقسیمات کشوری و عدد استان‌های آن می‌پرسیدم، کسانی گفتند که ما هم نمی‌دانیم، ولی قرار است که تقسیمات دیگری اضافه شود، از کتابفروشی‌های جلو دانشگاه پرسیدم. متأسفانه در آنجا هم پاسخی نیافتیم. ولی در پایان بازدید سرپرست فرهنگسرای اندیشه کتاب برگزیده هر مهمانی را به او هدیه نمود.

مصاحبه‌های تلویزیونی (رسانه‌های صدا و سیما). در پایان برنامه فشرده روز گشایش مجمع به هتل برگشتیم، و من می‌بایست پس از ادای نماز پذیرای دو خانم جوان خیرنگار باشم که مصاحبه‌یی رادیویی را اصرار داشتند. اما در ازدحام جمعیتی که چون من به طرف آسانسور روی آورده بودند، جوانانی از شبکه یک تلویزیونی با ادب و احترام پیش آمده با اصرار بی‌پایان و برای فقط «ربع ساعت!» خواستار برنامه‌یی

تلویزیونی فوری بودند، و هیچ عذری در قانون نشاط (شتاب) جوانیشان مقبول نمی بود. بناچار دعویشان را اجابت نموده، به همراهشان به اتاق فرمان رفتم، که در آن جا «پروژکتور» (نورافکن) دستگاه فیلم برداری به یاری گرمای شصت درجه شوماژ سانترال شتافته، تا با فرش «موکت» به رقابت تابستان برخاسته، چهره های خسته را بیازارد. و در میان نور «پروژکتور» استادی با چهره اهل پاکستان و لهجه بی ترکی مثنوی فارسی را می خواند:

بشنو از نی چون شکایت می کند
از جدایی ها حکایت می کند
کنجکاو شدم. چه که از کودکیم با مثنوی مانوس بوده، زمزمه پدر را می شنیدم که می خواند:

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدایی ها شکایت می کند
همچنان که در تمام دوران دانش اندوزی از هیچ استادی از محققان مثنوی جز آن نخوانده و نشنیده بودم، و اکنون می دیدم که باید ترک مألوف کرده، طریق معروف «نیکلسن» را متروک گذاشته، اقوالی جز گفتارهای علامه فروزانفر بشنویم که به تحقیق آثار مولانا مشهور بود، پس حکمت خاموشی را فراموش کردم که:

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است به وقت مصلحت آن به که درسخن کوشی
در بازار ادب به پرسش برخاستم تا معلوم شد که نسخه بی خطی کشف شده از زمان مولانا در قونیه عکس آن را ثابت نموده، و هریک از دو فعل موجود در بیت اول مثنوی را به جای خود در مصراع مناسب آن راهنمایی کرده است.

جوابی که استاد محقق به پرسشم می داد، نشان از آزردهی خاطر داشت، پس تشکر نموده، به عذرخواهی قطعه بی دیگر از شعر مولانا راجع به اتحاد آوردم، استاد را خوش آمد، مجریان برنامه قرائت آن را برای ضبط خواستار شدند و دیگران تأیید نمودند که زبان حال بود، آن هم در وقتی که به قول مولانا:

فارسی و ترک و رومی و عرب همه با هم در نزاع و در حرب

سرپرست «مجمع» ای چنان گرامی چون صاحب سیری عزیز عارف به صد زبان می آید، و به نام فرهنگ فارسی فرهیختگانشان را دعوت می کند، که: «آرزوی جمله تان را می دم». تا از گوشه و کناره های جهان به میهن زبان دری آمده، از صفای ادب و عرفان اسلامی آن توشه بی یابند، و یک زبان شده، همزبانی را به دنیا آموزند. عرب وار سلامی گفته، از جا برمی خاستم، که شنیدم کسی به فارسی شکسته و سخت لهجه دار خود تکرار

می‌کند: من از شهر جنگ می‌آیم. او استاد فارسی سارایوی جنگ زده بود، که چون ما برای اجرای مصاحبه‌یی دعوت شده بود، اصرار می‌ورزید که جز از چگونگی خروجش از شهر جنگ سخنی ندارد، گویی برای میهن گرفتار خود فریادرسی می‌جوئید. و در ضمن صحبت از شاعران فارسی‌گوی ساریوو «موستار» را نام برد که بلبستان را به شیوهٔ گلستان سعدی، و بهارستان جامی سروده است.

از بلبستان بلبل را به یاد آوردم که درس مقامات معنوی می‌دهد، پس به سرعت برخاستم که عدم انتباه به مواجیت نماز یکی از مشکلات بود، که انتظار جماعتی نمازخوان در این بود که در مواجیت نماز دقایقی چند استراحت داده شود.

تالار وحدت. یکی از اکرام‌های مهمانداران ما دعوت جماعتی از مهمانان و همراهی برای حضور در برنامهٔ موسیقی سنتی گروه اساد فرامرز پایور بود، که تحت سرپرستی او در تالار وحدت اجرا می‌شد، برنامه‌یی خیلی جالب و فراموش نشدنی بود.

مراسم خداحافظی در دفتر کار آقای دکتر شعر دوست بود، که در شب بازگشتان مهمانان مراکشی را فراخوانده، با پذیرایی و اعطای هدایا سفر به خیر گفت. با آرزوی توفیق مستمر برای او و همهٔ کسانی که با کوشش‌های خستگی‌ناپذیر خود دقیقه‌یی از مهمان‌نوازی فروگزاری نکردند. شاید این سفرنامه را بقیه‌یی باشد.

شپوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی